

بمهر خورم ملک التجار ظاهر آنی که در ذلالت توالت معروف است نگاشته

مغزوب اینی من مسخنی جان پیاری ایملک
 مرتن و سعور زارم جمله آرد ایملک
 اشکم ارحون گناه گل گه لاله کاود ایملک
 سحر گنگوی بر بون فل گسارد ایملک
 ابر آمان حای باران حورن یارد ایملک
 سالوا بر جان و سعورم گسارد ایملک
 چلوه حسنی را بزوام عار داود ایملک
 چشمه ایشی بر لبم بیت گذارد ایملک
 ماز بیم گر شقیه پشتم بخاورد ایملک
 ماحطی روش طلوحی بر سگارد ایملک
 مدرج سارد نارت عرصه دارد ایملک
 رستم آسا- پیکرم رین چه بر آرد ایملک
 کر برای یسعو چون رن بر آرد ایملک
 در حساب آرد ویا چوری شمارد ایملک

روزگار از ملک . خورم شماره ایملک
 چار دزدک زوشی و احسنی زینزوان و سعوری
 ظانتنم بچون یوشان بز لاله و گل شد زین
 منگ ایشون صفت هر چند عالم نذر و نشت
 کوزلعا خورم حکم مگر برابر آبی احمد
 نهمو نجانوشان نمانا در نرغنی شد تا سحر
 دود ذق گمش کمانای رفای و زنا گساری
 گارن و سهلان (۱) گزیم بر تل گفازنی شو شتر است
 خورم اندر رک نخذ ز آنه که ارا نکشت خود
 چاره آن دریم که عالم را قلم ماحون دل
 درد های مشکلم را جامه ام در جامه
 یژن منتم بجه تیره شد گوهمت
 گرچه نام خاطر ترا حسته دارد عری
 توار آن والازی کاین عرد را حمت

حاجی ملک التجار در جواب نوشته و در دیوان ادیب ضبط است

چشمه از نور اگر بیی - راست ای ادیب
 مسک پندارد که لرر ارش راست ای ادیب
 وعد ساعت را تو گوئی اقرار است ای ادیب
 حالک لردان عالم اندر اصل راست ای ادیب
 عهد تطور چون مانک عراست ای ادیب
 ورد او یالیتی کت تراست ای ادیب
 محبت حدان در صف طعن و صراست ای ادیب
 کوبد است آنچه او را در حراست ای ادیب

روزگار رن حلق پرور حراست ای ادیب
 حورن احباب است اندر حام رهرا لود دهر
 ملک دیگر گرن و کار ملک دیگر گوی بود
 رین قیلا و گر انجان جهان اندر سوه
 سکه طبع آورده رین آوارها در گوش من
 هر که بوسد اردل و جان حالک پای بوراب
 آنکه گریاست در معراب طاعت تا سحر
 کفش دور آمد تکسانان سکه از میدان گریخت

(۱) قارن و سهلان - نام دو کوه

(مکروهش الملک فی مورد)
(لرغبتها)

این جمله را کسی شک داشتند که از ادیب الممالک باشد ولی ما شرحی که خود در صدر و
 دلیل نگاشته ربع شبهه از همه کس میشود (وحید)
 آفرین ناد بر سر ووش الملک
 گر بدینسان حساب پردازد
 به تنها منم درین مخلوت
 که بهر گوشه صدهزار چومس
 از زمانی که حه الاسلام
 مقر المسلمین ر فرط حری
 به درالدوله چارچایه شده است
 رویه الدوله و پلک نظام
 کرده همواره هدیه سفر
 امرا مست نشاة الملکند
 جورده بهلوی اشتر الدوله
 مادیات الوراره قاطر زاد
 عر عر السلطه رسد سیلی
 کشته سر للمعداله رقص کنال
 ایدریقا که گرة السلطانه
 روح توشه چیان ثما حواند
 چه شود کاسمان مار امسای
 یا گشاید حدا درین کشور
 که از او عاقل است هوش الملک
 سوی گرد و درود خروش الملک
 سرخوش ازحام میخروش الملک
 تا قیامت بود خموش الملک
 خفته در کحاوه پوش الملک
 شد لکد زن مگاو دوش الملک
 از فشار به سرا (۱) دو گوش الملک
 هر دو در وحشت اروحوش الملک
 خاکشی بهر مایقوش الملک
 ققرا گرم دیگجوش الملک
 لکد از استر جموش الملک
 از تاج دراز کبوش الملک
 بر ما گوش پیلکوش الملک
 همچو میمون سوار دوش الملک
 کرده قصد شکار موش الملک
 بر روان پلکتوش الملک
 تیش افعی کشد ز موش الملک
 نظر پاک حق بیوش الملک

(۱) به سرو در گوش - اسم رساننده اطفال است مثل لولو .

يا پوشد بر این عروش غنوس	مترجی از غیب پرده پوش الملک
(گره شیر ایاله) لنگ انداخت	روز مبدات لیکموش الملک
رید و شامید فحبه الامرا	جای کلدان بوسمه حوش الملک
شده این شیر اژدها بیکر	رام امسون مار دوش الملک
هخیل پارار حاکش العلماء	رفته در حیب می فروش الملک
چین الواعظین ز سن زریق	ریخت در گوش هفتحوش الملک
پنجه و مال کر کس التجار	خسته شد زیر چنک قوش الملک
ای امیری ار آن بتوس به باد	ایمیب حکایت برد بگوش الملک

سه شبه نهم شهر شوال ۱۳۲۱ مطابق پنجم جدی و ۲۹ دسامبر
 ۱۹۰۳ در دارالحکله طهران انشا و قلمی گردید

در ۱۳۰۰ بمناسبت عید ولادت حضرت رضا و چراغان ضریح صفته :
 چراغهای فروزنده ابدراں دهلیز سان دزومه (۱) بودی بچرخ میارک
 چومهر ناقتی آن آدرخش اسپندار (۲) چراغهای دگر همه چوماله و هفتورنک

(رباعی)

ایضواحه مختیار و سردار سرک کالدر همه دهر چون تونی مردسرتک
 بر این تن خسته گرتک عم آخته بیش مرهان تن خسته مرا از کف ترک
 «(رباعی)»

دلدار بدل همسار من دامت بهرتک ناران عمم ریخت سر همه چوترتک
 کسفتا میادت تو آیم اما وقتی آید که بیش آرو آید مرتک

(۱) درمه - فتح اول و سوم سعه میاره (۲) آدرخش - درون تاح
 بخش ساعت



حرف لام

(قصیدہ)

در پانزدہم محرم ۱۳۰۸ حضرت مستطاب اقدس ولیعهد روحی فدائے
 باجناب جلالتماب اجل امیر نظام دام اجلالہ در باغ شمال تبریز مہمان
 ثواب سلطان عبدالمجید میرزا و میر آخور ابن عبدالدولہ بودند
 و این باغ را امیر آخور پس از آنکہ سالیان دراز ویران شدہ بود
 آبادان ساختہ ہر ا فرمودند کہ قصیدہ در شرح اقدامات امیر آخور
 پرداز من نیز این حکامہ را بدستوری پرداختم عنوان آن اشارت
 بہ پسر عیسی است کہ در آن روز دوسالہ بود

مرا حبابہ درون کودکی سن دوسال	بود خجستہ و فرح رح و بدیع جمال
دوہفتہ ماہی کاندہ دوسالگی اورا	رروی و ابرو باشد دویدر باد و ہلاک
نہد مہد رحش را دولعل عیسی دم	نوشته رایت آتالی الکتاب مثال
زنسام عیسی مریم و راستودہ لقب	زدست موسی عمرارورا خجستہ جمال
ہمی چو موسی زوغرقہ لشکر فرعون	ہمی چو عیسی زوخستہ بیکر دجال
بنام عیسی و بادست موسی است ولیک	گرفته گوہر باکش زدست حصر زلال
رسوم و عادت احداد ار این پسر بینی	چا چہ عادت آساد (۱) بینی ار اشبال
سان فرح سمندر رمد در آتش بر	چو چہ مط در آب بر کشاید نال
گہی بگرید ہی من دودیدہ اش ار شوق	گہی محدد نامن لش حصن مقال
ظاہر ارچہ مرا میولا دلست ولیک	ریاض فصل و ہتر را بود حصتہ بہال
نرادہ زال فلک پوری ایچنین کہ بود	بکودکی در باہر و روز رستم زال
یسین صدق فلک نار رنگوہر اوست	ولی ر خردی نشاختہ یعیں ز شمال

(۱) آساد - جمع اسد یعنی شیر است .

بجای شیر درستان همی بی خون ز ساقش
 بشوخ چشمی یران لیسال حور دانرا
 نه (القرنی فی عین امها حسنة)
 که هم خصامش ستوار شد ترک حرام
 شهید نظر ز پنداشن بیاهت اب توام
 ز پنداشن و حال استعدا دانی در هوش
 نه خون خورد ز جفای زمان چو پیران
 روان بدانش پرورده هوش از او خرسند
 دلش معایبه کوهی است ز آهن و پولاد
 اگر چه او زهر زاده چون گهر ز صدف
 چنانکه حرما بر آفتاب می نبرد
 زانک شیر ترسد که زهره شیران
 ولی زانک من وارنگاه من گه خشم
 چنانچه لاله تر از بسیم ناد صفا
 بهشت روی رمین رشک آسمان برین
 یکی جهان صفا پر زبوی ورنک و نگار
 بهار حلج و کشمیر و حایکاه صمم
 بدوش نارونش ملمعی رایت
 بهشه تر همی چون ستاره شب هجر
 مطر سسل شوخش چو شاهدی شکول
 یکی گشوده کوه باد و صد کرشمه و باز
 قتاده لیلان اندر گلوی رز گوئی
 عا بگردن خالد فکنده است بلال

یازدهم قهرمان چون این با سینه یقین
 یکی نماید توضیح آیت البکریتی
 نوزدهم سینه غیر الان غیرین یافه
 بیست و نهم نیز کند بهر آهوان دریا
 کتار باغ برابر میوه های گویا گوی
 و بیست و نهم در ایوان مرد بازرگان
 رشاحبار درون سکه بخت لعل و گهر
 یکی نظره عذرا همی شده است نظیر
 چهل و پنجم آب از آن هوارگان سی
 چو قطعه بدل نون کز او الف ساری
 چو آفتاب بر آید شکل قوس و قمر
 کمان رستم زال است و تیرش از سم گور
 معایبه قطرانی که باژ کوه چکد
 گهی بساید مرسیم ساده درهاون
 بیست و نهم گوئی برسینه تان کوهر
 و بیست و نهم شفته (۳) حنیا نازل صاف
 و بیست و نهم چو ویلی کرده بر آسمان حرطوم
 و بیست و نهم گوئی طفلان حور در باوح (۴)

(۱) قسی - جمع قوس یعنی کمان نال - جمع ناله تبر
 (۲) قوادم - پرهای نرک مرغ در ابتدای زال او
 (۳) شفته - پارچه کوشی است که از دهن حنیا مست در وقت فریاد کردن
 درون می آید (۴) باوح - گهواره

در این شش ماه نخست سینه‌ها تنگ و باز نسیم آب اندو یکی بختیخته نهال
 و با چو خیمه از لوتو منضدتر سطح سینه‌ها سیمگون عروض و خصال (۱)
 و با تو لوتی مرعوفکی بو قمنزروف (۲) که خون صحو شدش از مغز و اکحل و قفطان
 کشیده عوالم کاین باغ یکند ماهی پیش خراب بودی و ویران ز گردش مهوسال
 بدست گشتی از طاق کسری و پرویز دمن صحای همی ماند و تیره آون اطلال
 چنانکه خوانندی در شعر طر فیه ابن العبد بدست جوان رسمی صحای مانده ز خال
 بدی میانه احام و طرف انبارش گنام ضمیمه و ثمان و ححر رقص و صلال (۳)
 خیر حارین خدمت و ائیل و سدر قلیل (۴) نه داشت خرم قفطان و نه بر کشیده نهال
 یلی زمینی بد سوخته رتف سموم یکی فضائی بد سوخته ز باد شمال
 گیا برسته در او چون درون حار حیان که می نرسته در او بر کوه احمد و آن
 همه شفا جرفها را بوده این انبار گبون شکوفه مظلول رسته زان اطلال (۵)
 حدیث مرعی سعدان و ماء صدارا اگر شیدی و حوانندی ر مجمع الامثال
 این کسری و دمن شد ربیع و قاع قناع حمأ حمی شد و اتصال مملو ارساسال (۶)

- (۱) عروس - جمع عرض یعنی سینه و گشادگی حال - جمع حال یعنی رسمان -
- (۲) مرعوف - شخص چون دماغ - مرعوف چون کشیده شده بقصد یا اجابت -
- (۳) رقتش - مار - صلال - مارهای کشنده
- (۴) حبط - دوختی است حار دار ائیل - دوختی است سرد دوخت کسار - تللیل - کوتاه و مرار.
- (۵) شفا حرف مار - کده های کنار رود که ارسیل بصورت - مظلول - باران حورده
طلال آثار حانه های حراب -
- (۶) مرعی سعدان - چراگاه گیاه خوب. ماء صداء - آب چشمه خوشگوار
- (۷) قاع - زمین هموار - قناع - جمع قنعه - حیا - آب لجن گدیده -
حمی نار داشته شده سلال آب خوشگوار -

قصور عالیہ یعنی زیوستانب بھیدا قطوف دانیہ چینی زشا خسار گسفال
 پھوسٹہ ہمت فرخ امیر زادہ راد گیاشچر شد وسیم وزراست سنک و سفال
 ستودہ سلطان عبدالمجید آملہ پودہ امیر آخور شہزادہ خجستہ بخصال
 ہیون طبع زیون راز مہر کردہ مہار ستور قس حرون راز عقل ستہ عقال
 پسی سوار پی شہزادہ بلند اختر شود مراو را ہم از بلدی واقبال
 سپہر توسن و خورشید زین و زہرہ رکاب ہلال سیمین نعل و محرہ تنک و دو ال
 برای مدح تو ای میر اشرف امجد خجستہ مطلق آرم بروں ز بحر خیال
 ﴿مطلع ثانی﴾

کہ ای سفید دستت خرمہ آمال کہ ای صفیجہ (۱) تیفٹ صحیفہ آجال
 در آن ساط ہمیوں کہ صدر مار توئی قلک بشاد حورشید را صف حال
 برای طوق حسام تو حور شکل اکین برای نعل سمد تومہ شکل ہلال
 ز رشک تبع کجبت چشم مہر حستہ رمد ز نقطہ قلمت روی ماہ یافہ خیال
 پای بی آدام ستہ دست تو ز حیر چنانکہ گوئی بر ساق لبناں حلخال
 ز سر طاہر نامی نماید در واقع ہمای چتر او چون بر کشود ردین بال
 شعاع چتر فتوح تو را بت نصرت رموز قش سگیمی تو آبت اقبال
 نگاہ رزم سدائی رماح را ز ریاح تروز نرم ندانی تو مال را زر مال
 شفا تو داری دیگر گسان صداد و طلا عصا تو آری دیگر گسان عصی و حال (۲)
 مروز نرم و طرب لین العریکہ توئی ولی شعاع و قوی الشکیمہ گاہ حدال (۳)
 ز حشمت تو تن عاقبت گروت سمن ز سطوت تو تن درد و عصہ یافت ہر ال
 بظرف خود تو بحر عمان کم از قطرہ بوژن حلم تو کوہ گران کم از مقال

(۱) صفیجہ .. شمشیر عریض . (۲) صداد - حرکہ کہ رحراحت بند
 طلا - نوای مالیدی - عصی - عاصی - حال - رساها (۳) لین العریکہ
 نرم حوی و حوش حلق - قوی الشکیمہ - سرکش و کسیکہ تن ہ پستی و دلت
 در بی دعد .

شجاعت تو از زلفش زهاشم من
 توئی که پیکر خارا لشکافی از شمشیر توئی که قلعه الرز گویی با تو بال
 الا چو عید غدیر آید از پی قربان الا چو باشد ذیقعه از پی شوالیه
 زان مهر و لیمه آسمان مهلت همیشه بادا گمترده بزهرق طلال
 فتنین غروض و قوافی عضایری گوید (اگر کمال حیا اندر است و حیا مال)

قصیده

در عید مولود امام حسین علیه السلام باقر مظفرالدین شاد روز دوم
 شعبان ۱۳۰۸ در تبریز انشاء فرموده

چو شد بر دل جویز از چرخ نازل زمستان دست سردی داشت بر دل
 نهاد آن دست را بر سینه حاک چو اندر سینه ترکان حمایل
 رات عاشقان نوشت بر رخ ازیرا حسته اند از سعی ناطل
 حکایت کرد بر افسانه سامن مر آن دهقان داشمند فاضل
 که تا هنگام آذر در اواخر رماه فروردین اندر اوایل
 یکی خرگاه بودی سوستان را چو روی آن مت شیرین شمایل
 قبا سرح گل نرده نگردون داشته چک رن هر سو بلابل (۱)
 تماایل تات سهاد مر طاق چو در دیر از حواریون هیاکل
 دو چشم لرگس محکحول سته حادو دیده هاروت مایل
 دو زلف سسل مقبول ککرده بدست و گردن حوان سلاسل
 در آن آرامش هر خفته موحود در این آسایش هر خسته حاصل
 چرا گاه فزالات تناری تهر حکاه ترکان قبائل
 بدین خرگاه سبز و گاه خرم دلش شادان و حشش بود مقبل

ما که لشکر دیمه بیامد در آن خرگه بوضعی سخت هائل
 غروض حیدره را شکست و بگسیخت همه اسباب و اوتاد و فواصل
 غارت برد از گلن لئالی یعما کرد از نسرین خلاخل
 شکست اندر کف دراج مرسط گشود از گردن قمری مراسل (۱)
 سپس از طرف بستان رخت مرست هزیمت را پس از یکماه کامل
 چو دیمه رفت بهمن مه بیامد درون بوستان چون موت نازل
 چنان حد از (بریدن معاوی) باوریک خلافت (حیط باطل (۲)
 زمین را کرد عشاء همچو کالی (۳) چمن را ساخت عالی همچو سافل
 مدد شد طراز سز مرعاف بر ایات عراقین (۴) و حواصل
 چو یکمه ماند بهمن مه در این کاح بر آمد مردمان را زاری از دل
 حشر بردند اسفند آمد را با رسال محکاتیب و رسائل
 که بهمن مه چو بهمن شه نازل به تیغ هدی و حطی دامل (۵)
 بر آورد از درون ساع شیون قسکند اندر صف بستان رلارل
 نه شاحی هشت گش شکست از س به مرعی ماندکش سمود نسل
 چو دانست این حکایت ماه اسفند بکتی ککام دل را دید حاصل
 کتاب (۶) را همی خواند از خواند مراک را همی راند از مراحل
 فرود آمد بطرف دامن ساع چو برق خاطف و چون موت عاجل
 یاسای دی و بهمن همی ماند حیره از رسوم عدل عاصل
 ستمها کرد بر طلال نورس حقاها راسد بر پیران کامل

(۱) - مراسل - گردن سدا (۲) حیط باطل - هوا و روشائی که از رورن مطاب آید

(۳) - عشاء زمین پر گیاه - کالی - زمین ساده و هموار (۴) - عراقین - جمع الجمع

عراق (۵) - دامل - دقیق و ماریک (۶) - کتاب - صوف لشکر

سازد گردنهای را چو دریا
سخت سیاحت شد هنگام شدت
سینه یوسف پر درها نکهبان
مگر در در تپان و زاری جلق
زیران برانگیز نامش مهرگان بود
موندند غمخیزان یاسه نیشیند
ایلامه در در : فرخ جیای
قزون آنی بهم ما باد آن جلالت
زمستان دست بی رحمی گشوده است
نخستین دی نمود آغاز ندعت
جهان را گشت صاحبی وراثت
بساتین مانده ما مهجوری بار
روان رفتند صد پای از باغ
هکام خسته عشاق ریحور
چو دی به روت از منزل بهامون
جهان تاریک کرد از باد صرصر
کمان را چله درد و شیر نورا
صید آهوان دشت ایمن
سان بهر سائل اشک چشمانت
در این هنگام با که آسمان ست
چو دحالی که مر پشت حر آید

زیغ نمود دریا چو ساجد
همه ایام شد یسوم النورانی (۱)
دمه بر غارت جان ها موحد
بر آمد در چین غوغای هائیل
طلب کردند ناچندین وسائل
که ای شخص کریم و مرد مقبل
الای حسرو زیبا حصایل
نهان بر چشم پدید آمد آن شمائل
خوردانت و نوبت گذر قبایل
ارماه الله ربی بالاطلاطیل (۲)
چمن را گشت عاصب بی دلایل
ریاحین حسته از بیماری سل
جز آن سروی که بودش در گل
ججای شهد افشاند این هلاهل
زهامون ماه بهمن شد بمنزل
زمان آشوب کرد از وعد هایل
در آن چله فشند اندر سلاسل
حرامیدند در صحرا فراعیل (۳)
ز س بهمن نمودی بهر سائل
محلقوم حر (کوسج) حلالحل
مکان بگیرد بر پشت رواجل

(۱) نوارل - جمع ناره یعنی حادّه و مصیبت

(۲) فراعیل - جمع فرعل برورن قعد - چه گفتار .

نه کهپایه نماید و نه سواحل
 نماید انگشت بر لب مرد عاقل
 سگیتی شد مه اسفند ککافل
 رسید از همت مردان کامل
 پی تاراج ایام و آرامل
 چو (ویر و مکتفی الظمن و معذل) (۲)
 همی تارند مست اندر مقاتل
 حکیم بخرد و استاد قائل
 الا ای سرور و سالار عادل
 سر کردید و بر ستید محمل
 دی و اسعد و بهمن گشت داخل
 سپه داران شدید از اسب راحل
 فتاد اندر کف دشمن معاقل (۴)
 روی سرح با ایشان مغازل
 به خوشن ماند بر تن به علایل
 سواعدشان بریدند و انامل
 شرا انیشان کشیدند از معاصل
 نیارد تاب بیرو در مقاسل

قدیم زده تر خزان نجات یک سر
 ز خوش دکه انگشت (۱) سبزان
 چو یزدان شر او را گشت کافی
 چو سرمای دی و بهمن ماتمام
 پی (برد العجوز) آورد اسفند
 صبر و صحن و آمر مطلق الجمر
 پی فرمان این سلطان حاسر
 الا ای فرودین ماه حسته
 الا ای داور و دارای فرخ
 تو و اردی بهشت و تیر و حور داد
 انان و آدر و شهریور و مهر
 علمداران شدید از باد لرزان
 تپی گردید از لشکر صیاصی
 شان سز پوشی را که بودی (۳)
 ز تیر دیمه و سهم حوادث
 که تاراج حای طوق و یاره
 که غارت بجای رحمت و زیور
 تو اینک پامیدان به که دشمن

(۱) انگشت - کسر ناک - و عال (۲) صر - رور دوم برد العجوز

ص - کسر اول - رور اول و سایر لغات این بیت بر همین قیاس است .

(۳) صیاصی - گریز گاهها . (۴) معاقل - جمع معقل پناهگاه که میتوان

شتر را عقال کرد و آسوده ماند .

یازدهمین طباعت از جانب
 دولت لبنان این سد مکشای
 ابراج لاله برکن در صف باع
 چو آمد مهرگان در کوی سلطان
 بیوم بندگی آورد بر جای
 بیک چوین از رویت گشت آگاه
 ضیاء را بگفت یکی سعادت
 بگو لشکر شتایند از جواب
 بگو نامی مصحاب از حم بر افکن
 بگو مال لاله ککاش بر فرورد
 بگو باید سدد سیف قاطع
 بگو ما رعد خند نامداع
 بگو ما نبلل شیدا که در باغ
 بگو ما طوطی گویا که حوامد
 سر گس گو کنز آن چشمان مخمور
 بسدل گوی تا صاحب دلان را
 سوس گوی بر نحرین لشکر
 بحورشید درخشان گو که باشد
 شارت ده سماع ای ناد شسکیر
 که نك تارم سوی ستان ز حرگاه

بیاتنا بازار بینی، خدمت از
 زیبای مره مگان این جام بکسل
 چراغ گل بر افروزان
 پس از طی ره و قطع مراحل
 بداد آن نامه را کشر بود حامل
 خروش جان خراشی برزد از دل
 چو صرصر ساعتی نمای عاجل
 بگو اسپه بر آید از مارل
 بگو با گل قهاب از رخ فروهل
 بگو با سرو ککاویرد حمایل
 بگو با گاج گیرد ریح ذائل (۱)
 بگو با برق تازد نامکاحل (۲)
 به از بومان گدارد بر حواصل
 کهی حجر هر حجر که حجر کامل
 نماید دیده بد حواه مسل
 در آورده به خم گیسوان دل
 سر آید خطه چون سحان وائل
 به بیرون کردن سرما محصل
 حکایت کن بر اع ای ابر هاطل
 کسوں آیم سوی صحرا زمقل

(۱) دامل - ماریک (۲) مکاحل - سرمه دانهایی برای اکتحال ر

سرکردن زمین سرمه دان همراه بیاورد .

چنان روح الامین ما وحی نازل
 و یازبور که بر گردد به عاقل «۲»
 بتازد مردم (مکرین و ائل)
 به آل حنظله (در (یوم عاقل)
 به (بدر) و (خیر) و (ذات السلاسل) (۳)
 سرک لاله تو یسم رسائل
 جموع عادلیم از عادل «۴»
 گروه چرخ و شهبازم مهلب
 مکیرم ناره «۵» مقتولان ز قائل
 سخن کارم نانهار و حدادول
 به ماسم از شوافع تر حاصل
 نمایم تازه و پر سار و حامل
 دهم تا شکر کرد یکسر حیاسل
 نمایم (شبهه ماکول و آکل)
 بر اندازم حجابی کاوست حائل
 رکلهها بر فروراسم مشاعل
 قلاده افکنم از حد قائل
 پس از یکهمته خواهم گشت نازل
 ز روی خاک شویم نقش باطل

سوی ملک خود آیم صیه
 و یاقوسی که نوسد دست ماری «۱»
 نازم بر زمستان چون به (قلب)
 چنان کوشم که کوشیدی (نوالجشم)
 همان سارم که احمد کرد ما خصم
 ز شاخ سر و مکزیم ماسو
 صفوف قاریانم از قماری
 سپاه کک و دراحم مگر
 صوبم داد مظلومان ز ظالم
 کهر نام ناظراف و حوانف
 صواهم از نواصت نزعوالی
 درخت خشک در میلاد (عیسی)
 عصای مرده اندر دست (موسی)
 طبیعت گردون را هویسدا
 ز چشم مسکراں روز موعود
 چو روی رومیان در طارم باغ
 چو موی رومیان در گردن شاح
 پی تریک میلاد شه دین
 جولود (حسین) با آب طاعت

(۱) ماری - سارنده قوس
 (۲) عاقل - رن سی دیور و پیرایه
 (۳) ذات السلاسل - یکی از عرواات پیغمبر .
 (۴) عادل - جمع عدلیب
 (۵) ناره - حویها .

امام سیمین سالار گردون
 مدینه علم را دیوار محکم
 جدا وندی که جز کشتی مهرش
 بنص آیت (انا عرضنا)
 حسین بن علی آن شاه والا
 مقامی داشت اندر مرد ساری
 جهان اندر نظر رندان نمودش
 نظر نگماشت بر فردوس حاوید
 یکی از ماسوان آل عصمت
 چو دید آن روح اقلیم ها را
 گرفتش دامن و گفت ای خداوند
 (اراک الیوم استسلمت للموت)
 حسین فرمود کای فرزابه فرزند
 که ما ظل خدا و بندیم و باید
 شود این ذره بر آن مهر ملحق
 بر آن شوقم که گر خود می رود سر
 خوش آن تن گو شود بر یار قران
 هلاهل ما حمال دوست شکر
 در آن میدان که از حوون حوانان
 قصا مبتاخت چون طوفان مریم
 جواناش همه از عشق مخمور
 (قرأت الخلق طراً فی هواکا)
 خداوند مهین سلطان عادل
 سکنه حق بجاش گشته نازل
 نیارد خستکات را سوی ساحل
 امامت خدا را گشته حامل
 که گامش در شهادت گشت حاصل
 که ما حان باختن می گشت مائل
 از آن سرمست بیرون شد زمزل
 چشمش بود دنیا طن زایل
 خسته اختری شیرین شمایل
 مرک خویشتر گردیده عاجل
 ترحم لب بر ایتم و ارامل
 چرا عاجل شدی در موت آجل
 عان دامنم از کف فروهل
 سوی اصل خود شتابد این طل
 شود این قطره ناآن بحر واصل
 موسم زیر حصر دست قاتل
 زهی جان گو بود اردوست قابل
 شکر پی دوست ماند بر هلاهل
 روان گردید انهار و حداول
 بلا میریخت چون باران وائل
 رویقاش همه بر موت مایل
 بیزدان میسرود آن پیر کامل

هدیف اربہ تخلق اصغر می فرستاد
 مرا که یازدادی راحت جان
 چنین خواندم در آن اخبار مصوم
 که چون گشتند سلطان حرم را
 سر پاکش به بالای سان شد
 مر آن صدیقہ صبری نظر کرد
 عنان طاقتش از لب بدر شد
 روان شد خون زیشانی زیب
 همی گفت ای بهلال نا شده بدر
 دل پاک تو ما ما مهربان بود
 بین سجاد را در تند دشمن
 بدنام آهوی دشت حرم را
 سر پاکت جدا از حضر کین
 هلاک آدمی کار بست آسان
 ایا سو ناره ساقی ککوثر
 ایا داده روان نا چشم گریان
 در آن موقف که خاک شیرین دان
 ز احلاصی که دارد (شه مطهر)
 بمیلاد تو حشبی حسروا به
 ز ظل الله راد این شه که خواهد
 به تیر حرمه فرزند ککاهل
 فدای دوست کردی میوه دل
 که دانایان بوشتند از اوایل
 نامید ری و کر کونک و موصل
 چراغ دیده و شمع قسوافل
 سر پرخون شه را در مقابل
 سر خود گرفت اندر چوب محمل
 چنان گز ابر نیسان دمع هاطل (۱)
 حسوفت از چه رو گردید عایل (۲)
 چرا نا مهربان گردید این دل
 چو مرغی پای سته در سلاسل
 گد امین بیعروت کرده سمل
 نت مجروح از ناب عوائل (۳)
 فراق دوستان کار بست مشکل
 ایا فرزند حلال مشاکل
 ایا سپرده جان عطشان و ناهل (۴)
 جدا داد نو ستاند ر قاتل
 محاک در گت از جان و ار دل
 گرفتن خواهد این دارای عادل
 رحمت گسترانی بر سرش طال

(۱) هاطل - ناران تند درشت قطره (۲) عایل - مرو گیرنده و هلاک کننده

(۳) عوائل - بیرمعی حده (۴) ناهل - سیراب و تنه و در اینجا تشبیه می میدهد



دلتش بود حجر روی تو مایل	رخش نمود حجر کوی توساحد
محواهش جز درین اندوه ناکل (۱)	مگر یانش مگر در ماتم خویش
مرا این شه ز اقران و اعانت	خدا را متنی دارم که مگرید
کلاه بو فراس و تحت دعبل	اشارت کرد کز مدح تو گیرم
بیان کردم دراو چندین مسائل	بهر پایش سروردم این قصیده
دهدم بوسه بر کلك و انامل	چنان کامروز دانایان این فن
ر روی عجب (لله در قائل)	هر آنک از من شنید این چاره گفتا
که بو الاقامی و کف الارامل	ایا فرخنده شاه داد گستر
توئی در عهد ابروی (پدر سیورتل)	توئی در خود اسحق ز این مامه
تو ناشی احطاب از اسحیان وائل	تو ناشی اهیب از (حجر بن حارث)
صدوق حار) و فضل (مفضل)	توئی دارای تکمیل (کمیلی)
توئی صدید غطریب حلاحل (۲)	توئی سلطان والای معظم
توئی آیین ملت را مکمل	توئی آداب دولت را مقبول
توئی حسام باحار مسائل	توئی سامع شدکار مذاقب
تو ناری اسر آمان از انامل	تو داری مهر تان در دور حسار
عدو باحسرت معمول و عامل	جهان ناسایهات معطوف و عاطف
سره حاجت پاکت از و ذایل	مرا قلب صامت از معایب
تو بکداری ز کف هر گر نوافل	شهان در واحات آرند تأخیر
تار آری تو ای سلطان نافل	زر و سیمی که در راه امامان

(۱) ناکل - بی مورد شده (۲) حلاحل - مرد شجاع با رافت غطریب - مرد کوشنده صدید - شجاع سخی شریه السب

یکی را هفتصد هشتاد حدایت (کعبه انبیت سبع سنابل)
گمانم بود کز خاک سرایت
مرا خواهد گریز آمدن به شعاع
محمد الله ملک اصفا برمود
بلی در گوش شاهان ره بیاند
ملک داد تمیز پخته از حام
من امروز آن مکان دارم برمت
اگر (سابق) بیم هشتم (مصلی)
الا تا در جهان زر زاید از خاک
رماحت مهل خصم است و بهمار
سیاهت قاعله دادست و هموار
نلام فرحت طومار (سحان)
به کیتی شمع رحسار تو روشن
ر شهر چین همی گیری (جبابه) (۳)
همیشه در رکات محت حاضر
در این چاه بدان بحر وقوای
(مادوچه-ری) حلیم دامغانی

(۱) - عادل - ملامت کده (۲) - مؤمل - لب هشتم از اسان گرو برده

(۳) - جبابه - حراج



چکامه

حزب اعتدال را بضاعتی ستایش فرموده

اعتدال خویش قائمه ساخت ذوالحلال قائم اساس عدل بر آن نامش اعتدال
 چون گرسی وجود بر آن پایه قائمست شد ایمن از زوال و ما ملک لایزال
 روح ستوده راست بر این پایه اتکاء عقل خجسته راست بر این پایه اتکال
 پو آخته هس ملهمه در این ستون سرود گسترده مطهره بر این طاق پر و مال
 شد اعتدال طایر لوامه را جناح هست اعتدال توس اماره را عقال
 «الشیئی ان تجاوز عن حده» سرود والا حکیم مجرد دانای بیهمال
 یعنی زاعتدال چو کاری برون فتد وارون کند اساس و گرایید باحتیال
 یعنی زاعتدال منظم کند اساس هستی زاعتدال فراهم کنند کمال
 ازاعتدال روح دمد ساعرشمول (۱) و زاعتدال روح دهد هجه شمال
 در عالم طبیعت اگر اعتدال نیست اضداد را بهم نبود فعل و افعال
 و زاعتدال قابله ممکنات سی طفل و خود را برضاع است و اتصال
 «ذومرأة» شد رسول ازیرا که می نرسد سروی باغ حسن چو قدش باعتدال
 تا اعتدال کم شود مصطفی شدی گاهی ایس عایشه گه موس بلال
 قد الف اگر شدی معتدل دگر کی ساختی ز شکل الف ماء و حیم و دال
 گر حذب آفتاب و زمین معتدل بود پیدا نمیشد ایچ شب و روز و ماه و سال
 و معتدل نبود هوا گاه فرودین در باغ گل برستی و در بوستان نهال
 تعدیل وزن و گردش خاک از حال شد تا بر یک و تیر و کند همین بااعتدال
 خورشید چون زخط معتدل برون رود گریختی با اصطلاح دلوث است یا زوال
 عشق از بااعتدال به یکسوی آن هوس سوی دگر خنوشد و رشتست هر دو حال

عقل او با اعتدال نه حقیق است و حر نزه از حقیق و زر زاید و از حر نزه روال
 نور او با اعتدال بناید شود دو چشم از تنگی و فراخی محتاج اکتحال
 «داء الملوك والفقراء» وصف نقرس است کاین درد مهلك و مرص مزمن عصال
 شهر رسد ز راحت و درویش را ریح جز این دو کس بیاید ازین درد گوشه‌مال
 اسراف و محل هر دو قبیح و اقتصاد باشد با اتفاق پس دیده از رحال
 کز اقتصاد مال و شرف باقید لیک امساك حصم و حر شد اسراف حصم مال
 حین است عار و هست تهو و نشان جهل حد وسط شجاعت مرد است در حدال
 اصحو که است الکن و هذا من مسخره (۱) حد وسط فصاحت مرد است در مقال
 بهتر ر عمر چیست در آنهم چو بنگری شد پیر سال حورده کم از پور خرد سال
 ای دل با اعتدال گرا کا اعتدال را شد مذهبی ستوده و شد مشربی رلال
 مشرب گرا اعتدال به زهر است یا شربك مذهب گرا اعتدال به کمر است یا صلال
 ما اعتدالیان مه ندویم و دیگران در اوج خویش گاه محاقند و که هلال
 اندر فلک محرك خیریم چون صوم اندر زمین معدل سیریم چون حبان

قصیده

این ابیات را در کرمانشاهان هنگامیکه حسام الملك زین العابدین خان
 بواب قمر السلطنه کریمه حضرت ولیعهدی را بجهة فرزند خود
 افتحار الملك غلامرضا خان خطبه نموده و من بعتات عالیات مشرف
 میشدم فراهم سته در اوجمن وی فرو خواستم و آبرور شامردهم
 محوم بود در سال ۱۳۰۹ هجری

مرا سیر سپهر از روز اول ز آرام و سکون دارد معطل
 رساند گه ز پایان سوی الا کشاید که ز اعلا سوی اسفل

(۱) اصحو که سخته آور ، مه دار - پر گو و بیهوده سرای

قطعا زهری است در جامم مهیا
 یسکی برسوزش حاتم مواطب
 مصوری سبالحورد است این زمانه
 ز اوتارم برسد تار سیمین
 اگر من بیستم چون کک سعل
 چرا حاتم سوراخ در آتش
 چو دیدم آسمان دارد تم را
 ساچار از وطن عرکت گریدم
 ز حلات وطن حستم گراه
 ندیدی شهری دریت خود گفت
 حرف باشد نکان خویش کوهر
 نئی اذا نزلت بدار هون
 به پیش اندر بهادم راه صحرا
 سودم نا دو پایش صحر صما
 صبح حان فرا و شام تاریک
 گهی کردم دلیل راه کوف
 نوشتم صعب و سهل و کوه و وادی
 بهرمیسیں شدم از آذر آباد

بلا امری است بر عیشم محول
 یکی بر شورش عیشم موکل
 من اندر دست اوماند مرل (۱)
 شرایسم همی سارد مقل
 و کرم بیستم همچون سمندل (۲)
 چرا مقزم جوشاند به مرجل (۳)
 زنجیر عجم و حسرت مسلسل
 به بودم اندران چو ریش اعرل
 کرین حل انکین بودی مراخل
 (الی قوم سوی قومی لامیل)
 حطب گردد محای خویش صدل
 فلا تظن الی الاوطان و ارحل
 شدم بر باقه صعب و قر عمل
 سفتم نا دو دستش صم حدل (۴)
 سرور تاساک و لیل الیل (۵)
 گهی افر و ختم از مهر مشعل
 بریدم پست و بالا دره و تل
 چنان کر کوفه اندر شام احطل (۶)

(۱) مرل - چرخ رشتی بح (۲) سمندل - مرغیست که در هندوستان یافت

می شود (۳) مرجل دیک

(۴) صحرا صما - سک بزرگ صحت صم حدل - سک بزرگ صحت

(۵) لیل الیل - شب سیاه دراز (۶) احطل - شاعر معروف - قومیی -

مدرس کرماشاه

ز پشت آن نجیب کوه پیکر
 رسیدم بر در میر مؤید
 حسام الملك زین العابدین خان
 ز قهرش حنظل آرد شاح شکر
 تش چرخ و رخش دروی چو حورشید
 فلک زان قص وسط آرد که فکرش
 ای آن میری ده گر عرمت سودی
 تو باشی بحر هر سالار و سودد
 بود دست تو را با امر و اهل
 ملک پیش تو چون با حکم حصر
 توئی آن راستکار راست هبحار
 ربوبت بر دمسد شاح شکوفه
 دل بهرام از نیرت مشک
 تبعیت وعده آحال مرقوم
 درودی مروع حصم از دم تبع
 خرد روی صواب آنکاه بید
 چو در هیجا ستوران از سناک
 پلنگ حیره گردد کم ز روانه
 پائین آمدم چو نوحی منزل
 ابو السیف آن زمبران حمله عقل
 حموع کاملاف را فردا گمل
 ز مهرش شکر آرد بیح حنظل
 دلش بحر و گمش از وی دو جدول
 گهی در عقد پیچد گاه در حل
 قدر حیران قصا مابدی معطل
 او ناشی دحر هر مسکین وارمل
 همان مرقی که ز ابل راست ماطل (۱)
 قضای تو حیفه و پیور حنظل
 توئی آن راستگوی راست مقول (۲)
 ز خویبت بر وزد روی سمر حل
 تن گیوان ز شمشیرت محدل (۳)
 سادست روزی مردم محول
 چنان حب الحصید از حد ماحل (۴)
 که از رأی تو باز آرد سحیح حل
 چرخ ارحاک بر تورند قسطل (۵)
 هزار بیشه باشد همچو حیطل

(۱) ظل - باران صیغ رابل - باران تند (۴) مقول - آشکار گوی

(۵) محدل - حاکم عطییده ، (۶) محل - آلت آهنی که با آن گدم می‌روند

و آرا دار می‌گویند (۷) قسطل - هزار انگبخته در حاک

تو تهمین تو شمشیر حوادث
 شود حصمت بر راه مرگ سالک
 (بیات الطرق را) (۱) هشته در پیش
 بهامی چو هیان بن بیان
 بظنند از فراز اسب بر خاک
 گنی از دست و پاشان دیکپایه
 باید چون تو دیگر حارسی راد
 نکویم من که در اصاف و مردی
 گزین گردنده گردون بر ترستی
 ازیرا گرتو شکر نوشد این حلق
 حسام الملك ماضی طاب متوا
 ار آن پس نردم سیف مجرد
 منسق کرد آن یاسای درهم
 لش خامش شد اما کی حموشد
 کسور زنده است گر باورنداری
 تو آن حابی درین فرخنده پیکر
 تو چون بر جایی او بر چاست تا حشر
 بلردون حلال از تست حورشید
 نکبرد چهل در خاک تو مسکن

(۱) بیات الطرق - راههای کوچک مجهول - سات اللیل عموم و عموم

(۲) صلال من مهلل - ناچیر و باطل

ز عدلت قاصی سادوم حل «۱»
 خدایت بر امیران کرد اصل
 تفاخر داد بر پیران عقل
 طرب موصول و عیش آمد موصول
 عطای خویش محسوس و ممثل
 سر هشتش یکی تاج مذل
 برویاناد ازین انهار و جدول
 که نوشد آب ازین با کیر تعنیل
 گهی باشد مثنی گاه مرسل
 و حوله خصم بر حاکت مرمل «۲»

شوید دقت ار فتوای ناحق
 حد اونداناست حقائق رنت
 همیون بو بهال گنشت را
 ز روی فخر باشه کرد وصلت
 ولیعهد خدیو شرق فرمود
 دری بخشیدش از دریای دولت
 همیون آن درختی کش حداوند
 برومند آن حصه نوبهالی
 الا تا رلف ترگان سمن نوی
 حسابه خلق دربارت معمر

{ تغزل }

امیر یاعم قدرت نکاست همچو هلال
 ز بس سرود ممانعت نواحتی شور و زور
 مذاکاتر کی صیدت نمود و رلف گچی
 شدی رمویه چو رموی و شدی زاله چو نال
 زدی نکشور ناموس کوس استقلال
 اسیر کرد و سپردت بدست هندوی حال
 شدی دلیل محبت شکار بجهه عشق
 چو مرع ریر کرفتی نظم دانه بدام
 شهید عمره حادو اسپر عیح و دلال
 چو شیر بر شدی از عشق در کمد عرال
 قهر در گسلند از کمد رستم زال
 در این کمد گرافرا سیاب ترک افتد
 چنان پیچدش از عم که مشکند کوبال

(۱) سادوم - مراد سادوم یکی از شهرهای حصراست که قاصی آن حکم ناحق معروفست

حل - معنی روت و بحیل است و تشدید یا ضرورت است (۲) معمر - حاک آلرد

مرمل - ریک سالی

خیال بود نهادن ترا درین زنجیر کنون رهائیت از این گنبد هست محال
 بود حرام گریز از قضای پادشاهی که هست خون تو بر وی شرع عشق حلال
 نظر از چاه و خسر وی است در همه عمر شعار و پیشه او دلبری است در همه حال
 گفته بنفو نظر آنچه را که لطف بیان کند جادوی چشم آنچه را که سحر مقال
 میبهدی است قصا گاه خشمش اندر پیش ملازمی است احل پیش چشمش اردن مال
 چو چشم پوشد پوشد در عتاب و گله چو خشم گیرد بند دره حواب و سوال
 میر در ره عشقش بانتظار نظر بسوز در غم هجرش تا در روی وصال
 ترا چگونه بر آن تار زلف دسترس است که بی احازه ترا او نکند در سیم شمال
 مگر بچو آب روی تاز پای تحت غرور کند رسالت از آن شهریار یک خیال
 همه بدان جمال ستوده فخر کنند جر آن نگار که شد مجمع کمال و جمال
 چو چشم مست گشاید نگاه با صرا کور چو بکته نغم سراید زمان با طقه لال
 دهانش دلکش و شیرین و حوش چو چشمه صحر یایش روش و صاف روان چو آب زلال
 امیر یا چو فتادی بدام گردن عجز نه برشته شهیدیر ایرد متعال

پنجشنبه ۱۷ ح ۱ مولود نی ۳ ۱۳۳۰

زشت و زیبا

یا که می گنمت ای نگار حور جمال شار جان سود لایق تو گر زر و مال
 هر ارباب فرون کرده ام ترا شب و روز دعا بملوت و عمر و نانا بجاه و حلال
 شبی یا تو که من بردت بهم تا صبح سر ارادت و تسلیم و عجز بنده مثال
 تو خواب بودی و تادسته من فرو کردم بچشم دشمنی این خنجر چو آب زلال
 من همیشه که ترمیکم درت شب و روز ز آب دیده که از حور شد دست مال مال
 ز روی مهر و محبت یا بچو را بدوست غم مرا که مرا ساخت در دو غم پامال

چه میشود که نگیری آنالی نام تو مهر مرا تو دست و بسر دستم ای خجسته نصاب
 تو نیز چون قدرت کرده بدادن خوی که بود منع احسان و معدن افضال
 همه قبله تو بوده اند یکسره پشت برای عالی و دانی نگاه تکی حجاب
 بهرحیل که بود بددل تو خواهم کرد ره ارچه ره برد بر در توباد شمال
 تو خوش جواب که من کرده ام برای تو راست قد شجاعت و مردانگی چو دستم رال
 شب نمی بردت هیچ جواب تادهی گرسنگان ستمدیده را نوال و منال
 شی میشود آسوده تا ترا نکند خیر ز راحت ایتم و سیری اطفال
 خوش آن ادیب که اومی کند برادر تو ادب که چون نوشود در سخا و فضل و کمال
 ترا که حریمی دل بدادن است مده که بیست مردم بخشنده را زیان و زوال
 روا بود اگر امروز من ترا بکنم تا که بیست تو را در جهان نظیر و همال
 مده مستحق و خوش جواب تا بند خدا تلافی آنرا بدره المتقال

قصیده

خدای حل حلاله برای اسمعیل زباغ خلد فرستاد قدیه سوی حلیل
 ولی بار و ایچهد شه که طعنه زند باغ خلد و صبا اندر او چو حرائیل
 مرا فرستاد ایرد برای قربانی بخاگیای که هستم سلیک اسماعیل
 خدایکانا شاهها هم که جان و تنم سار تست قدا و برآه تست سبیل
 بریز خون من اندر رکاب خویش که کس بخواهد از تو دیت بل پرسد از تو دلیل
 فدائی تو باشد قتیل بل باشند کسان که جان هشا بندد و زنده اند قتیل
 اگر تمام خودت بود حبیب و معین و گرمیرم فضلت شود ولی و وکیل
 یکی رواق است ایران زمین که اندروی تو نور محش چراغی و دین حق قدیل

اگر تو گزاید همی بجای دگر بود معالف قرآن و مؤمن انجیل
 در آیه تو معضاتی دگر شدن باشد معوی و چشمه شدن از کنار دجله و نیل
 زینت تو به خشدید نیست سبک و کهر کجا که عزم تو حیدر یکی است پشه و پیل
 در هر حال در کف ریاقی فخر هر تار و ریخ شمائل تو در آفاق صدر هر تمثیل
 در شمس ندانم گزاید که نماید زهمت تو به مسکین صحانه اس سبیل
 در هر حال تو به خشدید نیست که هم پناه عریسی وهم شفای علیل
 در هر حال تو به خشدید نیست چنانکه نه تفاحر کند قدس حلیل
 در هر حال تو به خشدید نیست بجز آن بجز آن بجز آن بجز آن
 در هر حال تو به خشدید نیست چنانکه نه تفاحر کند قدس حلیل
 در هر حال تو به خشدید نیست بجز آن بجز آن بجز آن بجز آن
 در هر حال تو به خشدید نیست چنانکه نه تفاحر کند قدس حلیل

(قطعه)

پادشها پیش گیر راه عدالت و آنکه شهان راست بهترین خصائل
 احمد مختار شاه مسد اولاک و حر کرد بر زمان حسرو عادل
 (قطعه)

هوشم آن شوح وام کرد و نکاشت سحت محتوی مهرع و باصل
 دل گرو داد و عقل صامن شد سودش از بوسه بود و مایه ر وصل
 (سجع مهر)

من به من شیدا شدم بلیل نکل میرزا عباسخان صراط گل
 (رباعی)

پایم شده همچو سرو سنان در گل بگذرد بنا دارم و صد درد بدل
 ایخوا چه بیا ند غم را نکل از پای فکادم توام از دست مهل



(حرف میم)

این قصه را در عید غدیر ۱۳۰۷ در انجمن حضور حاجی مستجاب اعلیٰ اکرم
امیر نظام دام احلاله ساخته و بهواندی آن پرنایم

زاد سر زلف و یاحین برهم	ماز نکشود صبا دست ستم
سرو افراشت بگردون پرچم	انرود در صف ستان خیمه
بیدمحنون چو کمای شده حم	سرو مانده گیری شده راست
راغ دلجوی تر از ناغ ارم	باع خوشبوی تر از روضه حلد
رسته از خون سیاوش نغم	لعلگون لاله همان گوئی
بی دفع نظر نا محرم	بر رخ باغ نوشتند ز بو
قاف و اقرا آن ما یون و قلم	صاد و القرا آن با طاسین میم
عشقباریها دارند بهم	بید نا باد سحر گه شب و روز
بید مانده ام الهیثم	باد چونت عنتره آن الشداد
ام خالد شد و مروان حکم	حار در دامن گل پنداری
معنای شمان پای صم	دست گل بوسه زید باد صبا
رعد را باشد حوی احزم	برق را باشد روی عدرا
پای تاسرش همی کرده ورم	اس پنداری مستسقی شد
برده ژرب و صفاقش ارهم «۱»	ناد مانند پرشکاف بدرد
آب بیرون کشد از زیر شکم	بهر صحت را برلش «۲» سارد
گشته اندر صف ستان توأم	شاح بو رسته و آن شاح کهن

(۱) ژرب - بفتح اول پرده که بر روی معده و امعاء از پیه کشیده شده صفاق.

برده زیر پوست (۲) برل - بفتح اول سوراخ کردن

چون عروسی که یلی زلف بر لبش
 آن شقایق را سرخست قبای
 گوئی اندر دل لعین قدحی
 به غرار کورحی ماویه سان «۱»
 همچو خوی بر رخ ترکان بهار
 در دل لاله یلی تیر چنان
 حرم و رکن و صفا و مروءه
 ما نمیجوئیم ایشیح مژد
 باده چون کهر و طرف چمن
 اندرین عالم اگر دست دهد
 این را آن من چه خوب و چه زشت
 تا سر سزی دستور اجل
 باده روشن و گلگون گیریم
 داور فصل و هر میر نظام
 آنستان هنر سز درخت
 روح ریایش خورشید و خود
 آینه طغیان شاید صابر
 تش مجموعه آیات و کلم
 رحمتش چیست سجای و ابل
 ای قضا کرده بداندیش تولا
 گاه نامهرت از کوهی بیش

و آنکس که زلف بر نشان و چشم
 یک تلریک و سیاهست شکم
 دست نقاش زده از مشک رقم
 او را دست ودلی چون حاتم
 از هوا ریزد بر گل ششم
 چشم روئین تو و تیر رستم
 ححر و حجر و می و زمزم
 ما نمیخواهیم ای پیر دشم
 ساقی چون قمر و روی صنم
 هر وشم هزاران عالم
 آن از آن توجه بیش و چه کم
 تا به افسال امیر اعظم
 ما زخی فرح و حانی خرم
 شمع صاحب نظران صدر امام
 باع دولت را حی العالم
 کف و الایش دریای گرم
 آن بطوقان همراه محکم
 دلش گنجیه آیات و حکم
 عضش چیست قصائی مردم
 ای نامرتو قلک گفته نعم
 گوه ما قهرت از گاهی کم

شهر تریز همانست که بود
 روز در کوچه و بازار کسی
 خانه ها یکسره سنگاه خطر
 دیوها بودی در کسوت حور
 عصمت حلق از ایشان بر باد
 همه را دعوی جنوائی بود
 روزگاری نگذشته است که تو
 نوش در ساعر دیوان شده نیش
 لب استیزه زیمت شده لال
 ازدها خوار حسام کج تو
 صیغم رایت فرحده تو
 دیو عاجز شده کوئی دارد
 یا در اندکست همیون تو شد
 آن علی ابن ابی طالب راد
 مالک عرصه امکان و حدوث
 ناز دارد ز نژادش حوا
 تیغ تیزش لسمی موسی کف
 لب شیرینش سپهدار و حود
 ای باخلاص تو مقبول نماز
 هم توئی کوی بیی را محرم
 صدر والای مهین میر نظام
 کاسر خصم تو شد تا که بود

منع قنه و طغیان و ستم
 من تنها نگذاشت قلم
 کوچه ها یکسره خدیای قلم
 گر گها بودی در جلد ششم
 شادی مردم از ایشان ماتم
 نوز ناگشده عنیشان حصرم
 اندرین ملک نهادی مقدم
 شهد در کاسه دوان شده سم
 گوش ظلم است زانک تو اصم
 طعمه سازد دل شیران احم
 حواب خر گوش دهد بر صیغم
 دست والای تو انگشتر حم
 خاتم مهر وصی خاتم
 که بود حتم رسل را بن عم
 حسرو کشور ایجاد و قدم
 فخر سارد بوحودش آدم
 لب لعلش حضری عیسی دم
 تیغ رنایش قلا و ز عدم
 ای زمیلا د تو مسجود حرم
 هم توئی راز خدارا محرم
 خواحه راد و امیر اعظم
 رایت نصش بر فتح تو صم

وئی زمین پایہ خداوند نعم
 ماند فرتوت شدو کوڑ و دژم
 دخت ذوالاصح یعنی ائرم
 یعنی از نغزه آن فرخ دم
 همچو برنطفه عیسی مریم

ای بهین مرگه همشور اهل
 بیله خوشبیره طبعم سرای
 زروح من هود سرودهی همنچون
 این زمان از دم روح القدسی
 عیسی روح مدیح تو شده است

﴿قصیده﴾

نائب السلطنه را بر زمی خسته پیام
 که رفیع است ترا قدر و مدیح است مقام
 چرخ تا خلق بیابد را صاف تو کام
 فتنه آرام شود دوست خوش و دشمن آرام
 لله الحمد که یکناره رسیدم بهرام
 یاد شاهی را در دست تو افتاد زمام
 گرد گشتند چو حاجی صاف بیت حرام
 همه رحشند ز نور تو چو می در دل جام
 همه را خواندی شایسته ارجاع مهمام
 بخت شد از نفس گرم تو هر جا اهل جام
 قلم گاه نیشتم قدم گاه حرام
 حردم خواندی ستوار و سحر ناهنگام
 بنده کی بودو کجا بود چه بود دست و کدام
 بیک سبده که عمار بود یا امام
 در کجا دیده ام اورا و چه بود دستش تام
 از قمر شکوه کسد یار زحل یا بهرام

ای صبا گر رخت افتاد بر آن گوشه نام
 کای خداوند هر پرور دانشور راد
 سالها خواستم از حق که مکام تو رود
 توس ملک شود رام تو تا ار همت
 آنچه میخواستم از یردان فرمود عطا
 آمد اندر کف را دنو مقالید امور
 هر ی مردان یکسر بدرت دائره دار
 همه لبر بر رصل تو چو گل بر سر شاح
 همه را دیدی مستوحب عبوان شرف
 سخته شد از سخن برم تو هر مشکل سحت
 حر کمین بنده که پیش تو بندم از همه پیش
 منطقم گفتم شیرین و حدیثم دلکش
 اینر مان رفقه زیادت که ندین نام و نشان
 تا جدی که گرم بیی ترسم گوئی
 از کجا آمده ایجا و چه دارد مقصود
 از ملک ناله کسند یا ز قضا یا ز قدر

هفتاد ساله در پیشگاه او ایستادند و باین
 شاهان امیران می گریه کردند که تو ستمگر
 حق نهمس سامی و تصریحی و نه بی نظیر هم
 نه تخیرام گند از شاه منی فعل انور و
 دروم در پای مان حردده چوماهی خوشست
 در پی حاد برم سجده بدرگاه ملوک
 قطرتی دارم بالائر اربن چرخ بلند
 توسن وزین و ستام از نبود ناکی بیست
 ریاض توسن عقل همه نفس است ولی
 طمع و حرص بر این مردم شاهند و وزیر
 نگیم سستی و مستی که ادب دارم و هوش
 زاده احمد و حیدر پسر فاطمه ام
 مسم آن مرد عظامی و عصامی که شرف
 گر کسی را علم از علم رودیر گردون
 تحم علم خود اگر در دل خاک افشانم
 منطق و نحو و معانی و بیان فقه و اصول
 فلکیات و سطرلاب و قوافی و عروض
 طب و جراحی و کجالی و تشریح بدن
 دانش بستنی و رستی و جانوران
 همرا حوانده و آموخته ام بر دگران
 شاعری و حل و دیری سروداتی با کم
 نیک سجم اگر از فلسفه رایی صحبت

پس از آنکه ازین تلمذ گیند که در درون
 ما بی کمان و زمین سلطنتی لطیف
 معجزه آسود دلائل سویدای عدل است
 به غیر من نهد از صوبه هفتادیم
 نفوس در طلب دانه چو مرغ آندند نام
 تر بی مال از تم شعله حسان ایتم
 فکرتی دارم و الاثر از ان بدر تمام
 کم حرد توسن و فر هنگ کو دزین و ستام
 بود عقل مرا در کف اماره لگام
 لیک بر من بحمد الله عدید و اعلام
 بکرایم سوی پستی که پند دارم و مام
 خلف یثرب و بطحا و در کس و مقام
 از عصام عظام و ز عظام عصام
 بنده را باید بر چرخ قرارم اعلام
 بر فتد بیخ خرافات و شان او هام
 هیئت و هندسه جراحی و تفسیر و کلام
 اتفاقات و تواریخ شهر و اعوام
 دوران دم و وصل عضل و فصل عظام
 علم قیافه و عیاقی و تعبیر مام
 گرچه بیاید شد علم که الناس بام
 حلی شاهق و چرخ می و صحرای طم عظام
 خوب دانم اگر از شرح سرائی احکام

در مذاق عرفا شیخ طریقه فل قطب
چون سمارم معمار و چون نوحم نجار
فاقد العیشم در رزم بدستور خرد
ما هنر و رزم مهری که نکاوس رستم
ای بس ایام ولیالی که بدر کلاتومن
تو از آن ایام ایخواه فرامش کردی
هیچ دانی که مرا حال شبانروزی چیست
روز روشن بر من چون شب یلدا تاریک
بهره دونان گنج است و مرا رنج رسد
دیو از طعمه شود تخم و حم گرسنه دل
سفلکان جمله نکار اندرو من بیکارم
ملک محتاج است اینک ندیری چون من
ملک و اسلام چو یمن شود ایخواه بخوان
تو مایست کنی کسر دلم را جبران
یله چهار شه ۲۸ ربیع ۱۳۳۰ و ۲۸ حمل و فروردین

{ قصیده }

چو مرد گیرد سدار رضا ره تسلیم
خلیل رحمن دیدی که از صمصاه
تو ایر پیرو اهل سلوک شو که رسی
اگر عذاب الیم است بر تو در گیتی
چنانکه حضرت حیرالشر علیه سلام
حسن خلق همی کرده ملک را تسخیر
وگر نهی حوی اندری درین دنیا
چنانکه دیدی و سهل را پلیدی حوی
مسلم است تراو حسروی عمت اقلیم
سوی یردان آمد همی بقلب سلیم
و حکمه قدس اندر مقام ابراهیم
رحوی خویش همی باش در بهشت بعیم
که ایردش ستاید همی مطلق عظیم
حوی یک همی داده شرع را تنظیم
مه بهشت بعیت شود عذاب الیم
دلیل کرد از آن پس که بد قوم رعم

عظیم (۱) یا گز (۲) که در کتب قدسیه
 مکتب رحمت آورده اند و در کتب قدسیه
 اگر ستاره شامست در مرکز برآید
 موقت نامه و تقویت احتیاجی بیست
 مباحث عرب طامات و لاف ورزد و دریا
 همه حسود روح و دشمنان حسن تواند
 چنان صراحت حسای سرو قد که بشوی
 محرم مریم جودان که بوالشر در جلد
 رحیم باش و قناعت گریز و صابر شو
 رهائی از طلبی از کسب است خلق
 برو پستی ارادت سر امید بسته
 طلاق گوی صبر ز نامه را و جوان
 بگیر دامن استاد و مرشد کامل
 رعای راضی مرعی علی بن موسی
 پناه بر سوی کعب جهایان که برد
 رسیده رنگ رد آب آن حجت دیار
 چنان مریس حاجها بود هوای درش
 ابوالحسن علی آن شه که شیر حق او را
 لش نمایند تعلیم هر دقیقه صبر
 اگر شیدی توان یکی گلیم سیاه
 بین سیاه گلیان حاک درگاه وی
 رتبه صادم قهرش قوم عاد و ثمود
 چنان سوسد حاک درش حاه امم

گفته اند که در کتب قدسیه
 دوستی اندر یکدیگر بنشیند
 حدیث شامس کند ز بهر این است
 که آمریدت پردان با حق است
 ماور حرقه بسالوسی و ظل زبر گلیم
 که در برابر روی تو عاشقند و محرم
 روشک گویند ایست رشتروی و (۲) نیم
 مریم حوره راضیای دیو رحیم
 کریں سه مسد پیمبری گرهت کلیم
 خلاصی از طلبی از شرار مار رحیم
 در آستانه طسه و سر و طسم
 هیش و لذت ایام سوره تحریم
 برو مخدمت سلطان و پادشاه کریم
 حدایگان حراسان و شمع صفت اقلیم
 پناه بر در وی حدنگان کعب و رفیم
 بهره رنگ دهد آب آن ستوده حریم
 که آن سهیل پس تربیت کند بهادیم
 رام و کیت پوشاند طه نصکریم
 چنان که حصر موسی می کند تعلیم
 سپید کردن ما آب کوثر و نسیم
 بهد روی و شود از قضا سپید گلیم
 رسید رجه و طوفان (فاحصو کصریم)
 که معرمان حریم حدای زکی حطیم

(۱) - عظیم شتر مرغ - عامه - شتر مرغ (۲) صرائر و سنیها و معر
 آن صراء یعنی در رن که نجاه يك شوهر بد نیم کوتاه قد بد اندام و
 و این بیت اشارتست بدین شعر تازی
کضرائر الحسناء قلبن لوجهها حسداو بغیا انھا للمیم

همی ببالند از هفتش عظام رزمیم
 همی شناند در حسرتش امیر کریم
 که حاشش بر در سلطان طوس گفته مقیم
 صاحب ساحد گردد بر او پی تعلیم
 ستر اندر پیمان شود سان سلیم (۲)
 دهد راه همدون شود جمله عظیم
 شراب داده و (هم شاربون شرب الهیم)
 بوقت حشم عبور و نگاه عمو حلیم
 چنانکه در کف او سکه حاره بار و سیم
 کمش نمایه ارواق خلق گفته قسیم
 همیشه باد چو در دست داریات هشیم (۴)
 ورد ر لطف خدا بر مشام خلق سیم
 نعت تو رهین و بهمت نسو عریم
 عروس فصل بیاید بحر تو کفو کریم
 قلوب ما تو یکی ور دگر کسان بدو سیم
 امین سر کسان است و مشک ناهه نسیم
 حس تراست که هستی بوش و رای تو سیم
 سب تراست به در مردم ثقیف و تمیم
 همان بود که بود مر امید را ما سیم
 گرم جدای بگیرد بدان گناه عظیم
 طاعت تو حریص و بدرگه تو حدیم
 ادای شکر ترا همچو مخلصان قدیم
 حکون عرمت این امر را دهم تصمیم
 چسب قفید دلکش همی کام تقدیم
 الا چو مهر تو درمان هر صحیح و سیم
 بجز حاکم دوت دارونی نگفته حکیم

همی ببالد از هبتش عروق بهیال
 همی میرد از حسرتش عوس کرام
 طنت پایه (احودا خاص) حسرو شرق
 ستاره که نامد ر عره فرسش
 کسیکه شکل سناش حواب در نگرد
 زنان حامله گر برق صارمش خیال
 ذبای تعش خصم را و چشمه تیغ
 برود رزم بسور و بریح هر صور
 بوزن همت وی کوه و کاه یکسان شد
 ز جوان او همه روزی خورد پنداری
 هر صر عم حاشاک سان دشمن وی
 مطلقش از نگری گزونی از بهشت برین
 ای آن برنگ امیری که آب و بحر بود
 ساط عشق ندارد بحر تو صدر حکیم
 تو شمع راه امیددی و خلق آیت خوف
 به مشک حوام کلک تو را که حامه تو
 گر از حب جهان افتخار دارد کس
 و در آنست جهان افتخار یابد کس
 میانه تو سر کردگان گیتی فرق
 ما سرد تو ای هوا چه مهین حرمی است
 جدای داد کاین بنده خویش را داد
 ولی بیافتم آن فرصتی که بسایم
 دستگیری اقبال و پایمندی محبت
 محرم اینکه نمودم محبتت تأخیر
 الا چو هست و رزاق هر فقیر و صی
 مریض ستر عم را باتفاق امم

مچرا گاه چو در شد سپه انجم
 شایخ زغاله شکستند و حمل گردید
 مره پیوسته آهو سرشب تران پیش
 مانع آراست تن از خلعت تور و تری
 گره بید (۱) آمد چون مرغ شاخ اندر
 مرغوان دیمه گله در پوشید
 لاله بر کرسی نشست و صفا بروی
 سوره قیل بخوانند اما بیلان
 سخك اسفندی چون حمل عسکر
 ذوالفقارش بکف از مهر فرو زده است
 فتنه برخواست بکلرار تا منشین
 محفل ار ماده چو گردون شده از خورشید
 روشنی چشم همه مردم می باشد
 هله ای سوزه روشن بدر آئی از خاک
 تا سرسری فرخنده امین الملك
 آنکه حورشید روح را بر حوشش پیدا
 ای زهر چشمه طبع تو روان عمان
 عرمت از بیخ بر آرد بر هرمان را
 حوی تو آتش بر تازة تریب عود است

گوشتی سر سبزه خزان از
 حامل از نطفه خورشید نه از انجم
 نه شود پیدا از گرگ سحر گندم
 چون شغالی گه همی ریخت و داند رخم
 پوستین کرد ندوش از خز و از قاقم
 ما دوسد کشی چون سیده حرهم
 آیت الکرسی بر خواند و قل اللهم
 حوا سده من فاحتگان سورة الهیکم
 فرودین هم چون سالار غدیر ختم
 تا نماید شتر عایشه را پی سم
 سرو آراست صف باغ (حیسی قم)
 گلش از لاله چو افلاک شده ز انجم
 می بود روشنی چشم همه مردم
 هله ای باده روشن بدر آئی از حم
 سرخ می بوشم بر سوره بر اینظارم
 آنکه افلاک بر پایه حلمش گم
 وی بهر گوشه دست توروان قانم
 بر کند حشمت بیان کنیسه رم
 حشم تو آذر بر خشکترین هیزم

گشت از همه قطار میخشی کم (۱)
 یاز خرد دست گهر هفت
 کین بود کین بند این در گه
 گه گهست که از گبه نشان جوید
 حرم سالکم از دین بغان زیراک
 آیین کم بمستی نهم اندر آن
 گر دهد رخصت فرمان همیونت
 قس اماره پشیمان شده چانم را
 شاید از طوس سوی کعبه برد بازم
 تا شوروز برویند نجوم (۳) از حاک
 تا احبای تو با دولت و با عصمت
 نوش در کام احبای تو از منحک (۴)

کنج باد آورداری مگر انهر کم
 روصه کادم نروخت بدو گشتم
 که زده ساعر اخلاص ترا در حتم
 گرچه در تبه ضلالت شده دایم کم
 در حقیقت ز محاز است ره مردم
 اولین بیت که او را نبود دقم
 ورگد یاری تأید شه هشتم
 بشهادت طلیده است (ومن یکتتم)
 آنکه آورده مرا جانب طوس از قم
 تا بر افلاک بر آید همی انجم
 تا حسودان تو نا خرد و نا مردم
 نیش در چشم حسودان تو از کوشم

قطعه

تا یکی هر دو مان سحره درمان باشم
 مردم سهل تر آید که ریم ماعم و درد
 حرمی بست که از هتاه بر حیر امم
 چاه و رندانم بکوتر از آست که راز
 چون مییم روح یاران وطن هرو بست
 هست فرمان تکف و بست در موده شان
 تا توانم بنهم داس صر از کف دل
 صدر ایوان ماصت و قعات گرم
 حواحه راد مهین را

درد از آن به که دلیل از پی درمان باشم
 سوختن بهتر از آست که بریان باشم
 زندگی بست که از فقر برندان باشم
 در وطن مانده و میلی حور احوان باشم
 گر بعداد روم یا حراسان باشم
 تا یکی چشم ره گوش حرمان باشم
 عقل گرد آرم از آن به که پریشان باشم
 صاحب نعمت حم و ملک سلیمان باشم
 دور بدستی و عم دست دلمان باشم

(۱) کم - تشدید و فتح مییم مقدار (۲) کم - هم کاف و تشدید مییم -
 آستین (۳) نجوم - سره و گیاه (۴) منحک - وضع رسو و عمل

چنین برت و شان و شرف و استعلا
چار صد تومان امروز بکرم داده رات
و اسحوام بدهد ریش و گریبان اردست
یا بدر این ورق شوم و یا وحش را

که من ایسان بهم بگر
در پی ورق جدا از شرف و شان
موم از هر دم خسته بی
زین سب دست سر سر گریبان
کن حواک که در روزی تو بهمان باشم

بتاریخ دوشنبه ۱۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۳۰

(قطعه)

حکیم دانا میرزا ابوالحسن جلوه فرماید :

ملك درویشی به پنداری که می نشکر گزتم
کردم آمیزش سه رویان در ایام حوای
حرکات و وس نام من بالودم برشتی
من حول وفقه خود می نگردم این عمیقی
بود درس معونم هر چند کوشیدم بیرو
بود حامی کودکی حرصش بدر مامش طمع من
من درین دریای بی پایاب دربار سنگی را
آب حیوان بدفاعت حستم از ظلمات حلوت
می نیازم گرچه لیکن در گمائی نهداش
دوش دل میگفت رستم از علایق جلوه گفتا

ایرولایت من ماه خشک و چشم تر گزتم
گاه بیوستم مان گاهی ازین دل بر گزتم
طن سر کر حد مومه پیشه دیگر گزتم
بل برون حق عان من شهوتگر گزتم
معونم زایل شد تا آنکه ترک سر گزتم
هم معدهش را نپدر و رجک این ماندر گزتم
ارقاعات گشتی وار حامی لگر گزتم
این روش تعلیم من او حصری معر گزتم
گوینا عاس دو-سم یا از او دستر گزتم
کامرم حوای این سخن گز از تومن باور گزتم

ادیب الممالک در سنه ۱۳۰۸ با شارت امیر نظام گروسی

این قطعه را در جواب جلوه گفته و آنوقت پروانه تخلص میکرده است

ایکه گفتمی ملك درویشی به می نشکر گزتم
همت مردان راه حق از این صد زده فروشد
لیک سحت اندر شکستم و آنکه گفتمی از نکویان
از کسار حورویان سوی ده نامی برتم
نوسه را اقرار داری و در کنار انکار داری
چون حکیمان جهان گفتند کارا رکار حیرد

با سپاه اشک و موح آه این کفور گزتم
هر چه گوئی پیش از این از همتت باور گزتم
ساعتی دلبر گزتم ساعتی دل بر گزتم
ور درخت یکسانی نعم کفتم بر گزتم
ماچان اقرار انگاری چسب مگر گزتم
ایدو را من لازم و ملزوم مندیگر گزتم

کاین کنار از حوریار حله می خوشتر گرفتم
 گشته من عقل را شاهد برای حضور گرفتم
 قلعه را مشرک شعر دم بس را کافر گرفتم
 از کف دل ناگفتد هست حیدر گرفتم
 آیت سبح المثنائی را قل پیغمبر گرفتم
 هر زمان معلوب گشتم شرح را داور گرفتم
 ایندو تن را در دیاران طلب رهبر گرفتم
 حاتم اردست سلیمان تاج از اسکندر گرفتم
 گناه از کورده و خورد اندر می احمر گرفتم
 چون ر دست ساقی کبوتر می کوثر گرفتم
 هست گردون سودم و آهو ر همت احمر گرفتم
 چون در میان پیروی آمد پیش او او دختر گرفتم
 اشک چون سیماب جاری ندرج چون در گرفتم
 لاله را از خاکدان را بل خاکستر گرفتم
 ناله از حورشید و هرش از طارم احمر گرفتم
 مرگ را پیش از زمان بستی زیور گرفتم
 کعبه بدل اندیشه از مراد و شهر یور گرفتم
 عنقریب از آتش عیرت ترا می پر گرفتم

وسه معراج کنار آمد کنار از وی تقاید
 گرمی جستی کنار اینر چرا بر گرد بوسه
 عقل گوید چون زمام نفس در دست فل آمد
 جز که مرمانی موعود حق زمام من مشرک
 قله و الله را شیطان هیولا بر نمیدم
 هر کجا منصور بودم عقل را یاور شردم
 رهبرم جوع و سهر بودند در سر آه و سر آه
 بردم از ظلمات کثرت پی با سحر و وحدت
 گناه از سره شهرد اندر جای روح حوردم
 چرخه حیوان موشم از کف حصر پیمر
 پند و نای چاره تن را اولیا هفتاد و هفت
 در جوانی مادر زور را مخاک تیره کردم
 دادم از کف طره سیمین رای و اندر پی آن
 سرهای ایچم کمتر در حصر آه الدن شد
 کی در حصر آه الدن رو تن شود چشمم کجا کسبون
 حلوه دیدار اندر سلوبه اسرار دیدم
 سال و ماهم حملگی اردن بهشت و هرودین شد
 چشمت ای (پرواه) مات حلوه شمع هدی شد

قطعه

رسید لشکر دور و زواصیحی اربی هم
 چنانکه دولت و ذین شد بیکدیگر توأم
 وراشند بیکجا در آسمان پرچم
 قوام دین عرب را و شهر مار عجم
 ز حور گیتی و از تر کتار لشکر عجم
 که ای در دور جهان تن بی بدو حال دژم
 ورت حماد بیکر مه بر این و حرم
 به ما ح بر سر کسری به جام در کف حرم

بیا که عید عرب حمت شد عید عجم
 دور دور فرخ توأم بیکدیگر گشتند
 لولای آل حلیل و درفش او بیدون
 راستی است این هر دو آشکارا بن
 حمتت ای گل سیراب دوش تا سحر
 بگو شمع آمد از آهک مؤذن سحری
 گرت شکسته کند آسمان مدار شکن
 بکیر ماده و بر چرخ دل مه که نماند

جهان را دادی به من آسمان چو سحاب
 خدا یگانگی را اسان (عقل بن موسی)
 آسمان و جهانش چسان کنم تشبیه
 سیاه باد ورق سر برکنم باده
 که آسمان بدوشی ذره ایست در بومهر
 جهان به حضرت وی قطره اولی

« غزل »

دامن دل رکف صبر رها می بینم
 تا درخشید روح بدو من از مطلع حس
 صفا چو دو چرا ما من مسکین نگذار
 هیر حرمان تو هر درد که رانی بدلم
 تو من حور و را داری و من در همه وقت
 چهره ات آیه حس الهی باشد
 رحم نیرت تن ریش چو مرهم دلم
 نه ازین ورطه رهائی بدعا تو ام
 آشی در دلم امروخته این صفاست
 بوحی شعر تو جان کردم و خود را بدوت
 هر که عاشق شده داد که چها می بینم
 شمع روش بر روش چو سها می بینم
 که دلم فایز آری چون چرا موسم
 حویش را هر ره تسلیم و رضا می بینم
 طاعت امر تو بر حویش روا می بینم
 سیه گسچیه اسرار خدا می بینم
 درد عشقت بدل حویش دوا می بینم
 نه ازین لجه خلاصی شفا می بینم
 که بدل شعله لب آب بقا می بینم
 تاج عشاق و امیرالشعرا می بینم

شبه ۱۰ ربیع الاول ۱۳۳۰

غزل

تالمانی کاندیری سودا چه سود اندوختم
 غوره بودم عشق شهدم دادو غیرت چاشنی
 راه دولت را در آئین گدائی یافتم
 از کف عیبی شراب سلسیل اندر ردم
 گویدورد دیده ما تیرم که بر روی حویش
 چون امیری ما امیری ساختم با تمامت
 عقل و هوش و جان خریدم دین و دل به روحتم
 حام بودم در محبت یحتم از هم سوختم
 درس شاهی را در لوح ندگی آموختم
 در ره مریم چرخ حرئیل آموختم
 دیده نگشودم طر از ماسوی بردوختم
 رجهها ارباب شد وین گسچها اندوختم

غزل

گر صد هزار بار گداری در آتشم
 از ناده امید تو محمود و حراغه بوش
 پاکیزه تر شوم ککه در مان یحتم
 وز ساعر بوید تو سرمست و سر حوشتم

در روزی که در کربلا شد بر لب خیمه
 ای که در دلش بود بیستمین روز
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد

در روزی که در کربلا شد بر لب خیمه
 ای که در دلش بود بیستمین روز
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد

تغزل

در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد

در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد
 در آنجا که در آنجا بود بریده باد

درین روز بزرگوار و بزرگوار
 من بخدا که تالی حق از این
 من یارم تسی چون انصاف
 زنده از حلوا باشم مرده خوار
 هر مددگر آیه عود و قل اللهم
 عاشق دلداده و محمور پای حم بیم
 جوانستار باه آموی مشکین و مشکین
 هر دو عالم را راستا حوی دام از آن
 شیخ عمرام ارچه پیر مدین بیستم
 روح امکان اگر چه عقل لول بیستم
 معرفت امور حلقم گرچه عارف بیستم
 چون سپهدار مریم ملک را فرماندهم
 که کندار هر قیدآرم به دام از هر صید
 همت آماو امهاتم طیب و طاهرین

درین روز بزرگوار و بزرگوار
 من بخدا که تالی حق از این
 من یارم تسی چون انصاف
 زنده از حلوا باشم مرده خوار
 هر مددگر آیه عود و قل اللهم
 عاشق دلداده و محمور پای حم بیم
 جوانستار باه آموی مشکین و مشکین
 هر دو عالم را راستا حوی دام از آن
 شیخ عمرام ارچه پیر مدین بیستم
 روح امکان اگر چه عقل لول بیستم
 معرفت امور حلقم گرچه عارف بیستم
 چون سپهدار مریم ملک را فرماندهم
 که کندار هر قیدآرم به دام از هر صید
 همت آماو امهاتم طیب و طاهرین

بیه سه شنبه ۲۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

قطعه

تلگراف ایست که نگارنده بتاريخ ۱۴ شهر شوال المکرم ۱۳۱۲
 از کیلان بهمدان کرده و سیم صاعقه را مخاطب داشته‌ام
 حضور مبارک حضرت مستطاب اعظم امیر نظام مدظله العالی

مضاطیس عقول و افهام
 ناموس رموز کفر و اسلام
 انموزج داستان الهام
 سیاح جهان بورد بی نام
 گیتی سپری و داری آرام
 نامه ندی بوقت و حکام
 داری بسری الکترون نام

ای برق نژاد آهن اندام
 حاسوس امور شرک و توحید
 پیغمبر ماطق حمادی
 دایای سجنگذار بی لب
 در یم شوی و شا مدانی
 ما مد (حمایه الهوادی)
 از (مائی پلاتر) و (رسترا)

هم در زمان پند گاش

بشود مومد

خراسان

روند کار مانی

مندی کرد

روی داور بهتر

فرخ سادت بخرخ اندام

در سایه شهر پدار پندرام

قطعه

آن تقادم گای روی نظری است کاندید شده
لفظ کاندیدا چه میباشد بمعنی نامرد
گر روی را نامرد از هر کاری کرده اند

آشکارا برد ترکتو دیلم و تازی کم
گرچین باشد سود شوخی و طعنی کم
این سؤال از حضرت در نکته پرداری کم
کو عروس من که ما از نامرد ناری کم

(قطعه)

گفت باحمت خویش شیخ حسن
تا که در مستراح عدل عظیم
اندران مرتع خصب مرا
چون معاون شدم صلحیه
شد ملوث زبده کاریها
معدله ام حام گشته چون طعم
حمت شیرین شمایلش گفتا
که زس در مقام صلحیه
کودکان حرام لقمه سی
عقربا گزین سرا گردد
همه صلحیه های عالم را

کای پری بیگر لطیف اندام
بودم ابریق دار خاصه و عام
قوت یومیه پخته بود مدام
اوقاتده است کارها ز نظام
کاسه روز ما چو دیزی شام
سکه مخلوط گشته پخته و خام
غم محور ای گزیده ایام
بهم آمیختی حلال و حرام
زاید از ما دوش نمک حرام
حلوه گر صد هزار شیخ و امام
پر کنیم از حرامزاده تمام

از هیات راه (...) رسید
 یافتند و بستند چهار سال تمام
 بین قضای الهی آمدند پیش
 خوار و موهون همی شدند (...)
 مانند تاریخ سلب دولتشان

دولت از شکوشتن ...
 ملک را خواجگی خلق را ...
 گشت محترم نقطه مجترب
 بین الله مال محترم)
 چرخ بر آید دم از مستصم
 (۶۵۶) - (۴۲) - (۷۰۰)

{ قطعه }

من که بی تاج و تخت و گنج و سپاه
 بی قیاس مقام و منصب و مال
 ارشدالدوله ای که پیش است
 روز جمعه فراموش نکنی
 دهد جای وزارت قاضی چرخ
 فرود آرد محشم از پشت پیلان
 مرا بدسال افروں شد که از لطف
 اگر خود راست کفتی زود نهرست
 شبدم گفته زوری ناصرالمک
 خرابی میکنم در کار ایران
 چو بدرالدوله را دل در سپردیم
 امیری گفت تاریخ

در اقالیم سعه سلطانم
 بنده مصطفی قلبی حاسم
 تا زیارت فصیح خاموشم
 ای که هرگز نه فراموشم
 قصای کشور ساوجبلاغم
 بهد رحمت شرافت بر الاغم
 نمودی وعده فرستی الاغم
 که ایک عارم ساوجبلاغم
 که من گیمه سوار فارس باشم
 چه در پاریس و چه در یارس باشم
 در دل تنگش فشردیم
 (زنی) ار (اعتضاد) بر دیم

ببیند که در این عالم چه میگذرد
 در میان این جهان و آن جهان

نقد دل در جهان بدو گویا
 با خاک درت از در جهان ساخته ایم

با حق محالند در نقطه و روم
 چگونه آفتابش از خورشید

گل او درخت ای شمع بگل میکارم
 بر جای سینه و گل اندر شانه



حرف نون

این اول قصیده است که من سینه در آذربایجان گفتم و آورور دور عید
 اصحی ۱۳۰۷ میبود که در روز پیش از آن از صدراعظم علامه حسین میرزا ان ایرج میرزای
 قاجار قصیده و حقیقه اسکافی را بدو سر و عروض شنیده مردم او هم چیزی
 گفته بود و این ششم روزی است که وارد این سامان شده ام - پس این **چکامه**
 در محضر حیات مستطاب اجل اکرم امیر نظام دام اجلاله در تکرور باری سه چهار بار
 در خانه و سرای دولتی خوانده شد .

{ چکامه }

مرد چو باشد بوقت کار هر آسان	مشکل گردد و را ندیده هر آسان
عزم درست و دل قویت چو باشد	قوة توانی همی سفت نه پیکان
ناید دل ساحت را هسی که نکرده	دستخوش امتحان و آژده سوهان
مشت چو سندان اگر بداری هر گر	می توانی نواخت مشت سندان

درد مرا کی ز کاله قافی دهد ملک
تو سپاه و سناک ده سرو ساغان
داده در آما حاکمه ناوک اوجبان
ورنه حکایات نهر کردم عوان
قصه ایسا و روز گار سلمان
هنا قبت قتهای دیو و سلیمان
از سیز سرد مان و کار بزرگان
دیر و یا زود رفت باید مهمان
ماقی و حا وید در صحیفه کیهان
قبض کند تا ابد به اعی و حسان
گشتی داش محیط حکمت و عرفان
قطب یقین آفتاب کشور ایقان
در کعب او شد نظام عالم امکان
صاحب چتر و علم امیر جهانان
حاسد جاهش گم از معلم صدیان
شیر بجاید همی در سهمش دندان
حانه یدادیان و قهرش ویران
فصل و هس اندرو چو لاله و ریحان
عدلش بر باب این همیون ستان
بسر مامون شب عروسی بوران
چون دل عاشق روز وعده جانان

درد مرا کی ز کاله قافی دهد ملک
تو سپاه و سناک ده سرو ساغان
داده در آما حاکمه ناوک اوجبان
ورنه حکایات نهر کردم عوان
قصه ایسا و روز گار سلمان
هنا قبت قتهای دیو و سلیمان
از سیز سرد مان و کار بزرگان
دیر و یا زود رفت باید مهمان
ماقی و حا وید در صحیفه کیهان
قبض کند تا ابد به اعی و حسان
گشتی داش محیط حکمت و عرفان
قطب یقین آفتاب کشور ایقان
در کعب او شد نظام عالم امکان
صاحب چتر و علم امیر جهانان
حاسد جاهش گم از معلم صدیان
شیر بجاید همی در سهمش دندان
حانه یدادیان و قهرش ویران
فصل و هس اندرو چو لاله و ریحان
عدلش بر باب این همیون ستان
بسر مامون شب عروسی بوران
چون دل عاشق روز وعده جانان

تیر نراند کسی بیگانه
شیر در این میشه رام گفته
چونان سلی که کس ندیده بدامان
کند بیگانه خسانها را بیان
کنند زین دانی از حوامدی قران
بر بروی شد پروان کلاتر و دهقان
گفتند ای صاحب رشید سخندان
سیل نموده است خابها مان ویران
مردیدی آنچه داشتیم در ایوان
داد دل ما ز چرخ کردون ستان
بگشود ابواب لطف و رحمت و احسان
عاقله چرخم و مؤدب کیوان
اگر بدست من است سود دهد آن
هین سعادت تا ببخشم تاوان
بهر سارم ز صد هزار گستان
حابه هر یک مرا ز فراخور ایشان
و ای همه حشش ز لعل و گوهر و مرجان
دانش پیدا و قدر ذاتش پنهان
قصه پیل است و سیر کردن عمیان
ای سر کلاکت عصای موسی عمران
سجده که جز مردوت عبادت او نان

گفتند ای صاحب رشید سخندان
سیل نموده است خابها مان ویران
مردیدی آنچه داشتیم در ایوان
داد دل ما ز چرخ کردون ستان
بگشود ابواب لطف و رحمت و احسان
عاقله چرخم و مؤدب کیوان
اگر بدست من است سود دهد آن
هین سعادت تا ببخشم تاوان
بهر سارم ز صد هزار گستان
حابه هر یک مرا ز فراخور ایشان
و ای همه حشش ز لعل و گوهر و مرجان
دانش پیدا و قدر ذاتش پنهان
قصه پیل است و سیر کردن عمیان
ای سر کلاکت عصای موسی عمران
سجده که جز مردوت عبادت او نان

